

## محدودیت‌های ترجمه

نوشته داگلاس رابینسن

ترجمه عبدالله کوثری

**مرزهای ترجمه:** هرگاه بخواهیم به این پرسش که ترجمه چیست پاسخ بگوییم ناچاریم جنبه‌ی سلبی این پرسش را هم پاسخگو باشیم یعنی این را که ترجمه چه نیست؛ و این بدان معنی است که ترجمه محدودیت‌هایی دارد. در کدام نقطه ترجمه با چیزی دیگر تداخل می‌کند؟ آنچه در چارچوب این مرزها باقی می‌ماند جوهر ترجمه است.

این مرزها را نه تنها در توصیف ترجمه، که نیز در توصیف ترجمه‌پذیری به کار می‌بریم. ترجمه‌ی بعضی از متن‌ها و بعضی از کلمات ممکن است و ترجمه‌ی بعضی از متن‌ها و کلمات ممکن نیست. هر قدر مترجم به مرزهای ترجمه‌پذیری نزدیکتر می‌شود کار دشوارتر می‌گردد تا آنجا که باید یکسره دست از کار بشوید و بگویید این قطعه یا این فکر یا کل این متن ترجمه‌ناپذیر است.

رابطه‌ی متقابل میان این دو مفهوم در این است که هرچه مرزهای مشخص‌کننده ترجمه را وسیع‌تر بگیریم طیف متونی که ترجمه‌پذیر شناخته می‌شوند نیز وسیع‌تر خواهد شد. اگر "ترجمه" را صرفاً برگردان دقیق هر چیزی که در متن مبدأ است از جمله معنی، نحو و حالت، بدانیم، در این صورت ترجمه خود ناممکن می‌شود؛ هر متنی خارج از "مرزهای ترجمه" قرار می‌گیرد. اگر ترجمه را متنی بدانیم که رابطه‌ی اساسی با متن مبدأ دارد، از جمله اقتباس بسیار آزاد؛ در این صورت ترجمه مفهومی عام می‌شود، و می‌توانیم کم‌وبیش هر متنی را به صورت ترجمه بخوانیم و مرزهای ترجمه بالقوه نامحدود است. جدال بر سر محدودیت‌های ترجمه از دیرباز در جایی میان این دو حد افراطی بوده است.

**نظریه: از رم تا رنسانس.** در طول تاریخ مرزهایی که برای ترجمه نهاده‌اند گستره‌ای اندک داشته است. در رم باستان ترجمه عبارت بود از برگردان لفظ به لفظ، برده‌وار و دقیق؛ و آزادی‌هایی که مترجم در مقابل متن مبدأ برای خود قایل می‌شد، بیرون از مرزهای ترجمه بود. از این روست که هوراس در هنر شعر به نویسنده توصیه می‌کند که همچون "مترجم امین" نباشد که سخت به متن اصلی می‌چسبد. نویسندگانی که می‌خواهند آفرینش اصیل داشته باشند باید مصالح قدیمی (متون مأخذ) را در قالبی جدید بریزند. هوراس همچنین می‌گوید: "خود را به زحمت نینداز که چون مترجمی وفادار کلمه به کلمه‌ی متن را برگردانی".

پیوند ترجمه با لفظ‌گرایی برده‌وار و نیز قایل شدن آزادی برای متون غیرترجمه، تا قرون وسطی و

بعد از آن نیز ادامه می‌یابد (درواقع این رویکرد تا امروز دوام آورده و نمونه‌اش فرضیه‌ی اغلبه غیر مترجمان است با این مضمون که ترجمه بنا بر تعریف باید لفظ به لفظ باشد).

بوئتیوس<sup>۱</sup> در شرحی که بر ایساغوجی<sup>۲</sup> پورفیریوس<sup>۳</sup> نوشته به *fidus interpres* (مترجم / مفسر امین) اشاره می‌کند و زیرکانه از ترجمه‌ی لفظ به لفظ دفاع می‌کند: "از آن می‌ترسم که چون هر کلمه را به کلمه‌ای نظیر آن برمی‌گردانم همان خطای مترجم امین را مرتکب شوم." سه قرن بعد جان سکوتس<sup>۴</sup> در مقدمه‌ی ترجمه‌ی خود از مدارج آسمانی<sup>۵</sup> نوشته‌ی دیونوسیوس آریوپاگوسی<sup>۶</sup> می‌نویسد: "اگر ترجمه‌ی یاد شده برای خواننده مبهم یا درنیافتنی باشد، بهتر آن است که مرا مترجم این متن به‌شمار آورد نه شارح آن. راست این که از آن می‌ترسم که خطای مترجم امین را مرتکب شده باشم." مرزهای ترجمه معین و بی‌تغییر است و این نویسندگان چندان به ترجمه‌ی لفظ به لفظ پای بندند که حتی اگر به سبب ماندن در محدوده‌ی این مرزها خطایی مرتکب شوند، باز هم فراتر از آنها نخواهند رفت، مباد که خواننده ایشان را نه مترجم که مثلاً شارح یا مفسر بشناسد. چنان که گلین نورتین ثابت می‌کند، نوشته‌ی هوراس در باره‌ی تقلید نکردن از مترجم امین (لفظ گرا) به صورت‌های درست و نادرست در دوران رنسانس فرانسه قرائت شد و بسیاری از این قرائت‌ها همچنان در تأیید ترجمه‌ی لفظ به لفظ، یعنی یگانه شیوه‌ی ترجمه بود.

اما از همان دوران دیرین، در واقع سه دهه پیش از هوراس، این مرزبندی تنگ‌نظرانه‌ی ترجمه با نگرشی مخالف روبرو شد و این نگرش در نهایت به گسترش مرزهای ترجمه انجامید تا آنجا که ترجمه‌ی معنی به معنی در گستره‌ی آن جای گرفت. نخستین نویسنده‌ای که این بحث را پیش کشید سیسرون بود که برای تکمیل فن خطابه از ترجمه‌ی خلاق استفاده کرد. سیسرون در درباره‌ی خطیب<sup>۷</sup> (۵۵ پیش از میلاد) از زبان لوکیوس کراسوس تجربه‌ی خودآموزی خود را توصیف می‌کند. او نخست کوشید تا نوشته‌های نویسندگان لاتینی را به زبان لاتینی بازگویی کند، با این امید که آنچه را آنان می‌دانستند فراگیرد و بعد آن را تکمیل کند، اما به‌زودی دریافت که این شیوه او را به عاداتی ناپسند می‌کشاند، بنابراین به آزمودن روشی پرداخت که امروز آن را ترجمه‌ی دیداری<sup>۸</sup> می‌نامند:

از آن پس بر آن شدم... که خطابه‌های یونانی نامدارترین خطیبان را آزادانه ترجمه کنم. نتیجه‌ی خواندن این ترجمه‌ها این بود که با برگردان خواننده‌های یونانی خود به لاتین، نه تنها بهترین واژه‌ها، و

۱. Boethius (۴۷۵-۵۲۵) فیلسوف رمی.

2. Eisagoge

۳. Porphyry (۲۳۲-۳۰۴) فیلسوف نوافلاطونی یونانی.

4. John Scotus

5. Celestial hierarchy

۶. Dionysius the Areopagite (قرن اول میلادی) بنا بر روایات نخستین اسقف آتن. کتاب‌هایی که به او نسبت می‌دهند در قرون پنجم و ششم نوشته شده و منسوب به دیونوسیوس کاذب است. م. به نقل از دائرةالمعارف فارسی.

7. De Oratore

8. Sight translation

درعین حال واژه‌های آشنا، را به کار می‌گرفتم، بلکه از راه قیاس واژه‌هایی می‌ساختم که برای مردم خودمان تازگی داشت؛ و تنها شرط در این کار مناسب بودن آن واژه‌ها بود.

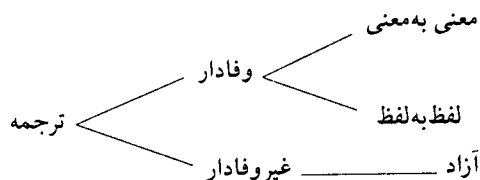
سیسرون، همچنین در بهترین خطیب در توصیف روشی که در تمرین خطابه‌های آیسخینس و دموستنس در پیش گرفته، نوعی نوآوری را شرح می‌دهد که در نهایت، در نامه‌ی جروم به پاماکیوس (۳۹۵ میلادی) عنوان ترجمه‌ی معنی‌به‌معنی می‌گیرد. "من اینها را نه چون مترجم که چون خطیب ترجمه کردم، یعنی همان فکر و همان قالب، یا شاید بتوان گفت همان "بیکره‌های" فکر را حفظ کردم، اما در زبانی که با زبان متداول ما همخوانی دارد". در اینجا نیز *interpres* یا مترجم همچنان مقید در لفظ‌گرایی است، اما عمل ترجمه، یا آنچه سیسرون در اینجا برگردان (*conversio*) می‌خواند، به دو صورت در می‌آید، یکی *conversio uti terpres* (ترجمه کردن در مقام مترجم) و دیگر *conversio ut orator* (ترجمه کردن در مقام خطیب، رساندن همان افکار، اما با توجه به مخاطب متفاوت در فرهنگ مقصد).

گسترش مرزهای ترجمه تا آن حد که همانند شدن متن با انتظارات فرهنگی و هنجارهای زبانی مخاطب جدید را نیز در بر بگیرد هوادارانی در میان نویسندگان رمی پیدا کرد، یعنی کسانی چون پلینی کهن، کیتیلیانوس و آنولوس گلیوس. اما تنها در قرن چهارم میلادی و در نوشته‌های آگوستین و جروم بود که این نگرش به ترجمه صورت‌بندی شد و بر نگرش دیگر برتری یافت. جروم، به‌خصوص در نامه به پاماکیوس، از روشی که به تقلید از روش لفظ‌به‌لفظ هوراس، آن را روشی معنی‌به‌معنی می‌خواند دفاع کرد: "اکنون نه تنها می‌پذیرم که به بانگ بلند می‌گویم که در ترجمه از یونانی — البته جدا از کتاب مقدس که در آن حتی نحو رمزورازی دارد — من کلمه‌به‌کلمه بر نگردانده‌ام بلکه معنی را به معنی برگردانده‌ام." از آنجا که کل این نامه حمله به ترجمه‌ی لفظ‌به‌لفظ کتاب مقدس است، "استثنایی" هم که جروم می‌آورد، واقعی نیست. جروم در اینجا استدلال می‌کند که چون مترجمان ترجمه‌ی هفتادی<sup>۱</sup> روش معنی‌به‌معنی را به کار برده‌اند او نیز باید رخصت این کار را داشته باشد. در واقع اشارات او در این نامه نشان‌دهنده‌ی تحوُّلی است که او خواهان آن بود، یعنی گذار از برداشت قدیمی و تنگ‌نظرانه و لفظ‌گرایانه از ترجمه به قلمرو گسترده‌تر ترجمه‌ی معنی‌به‌معنی:

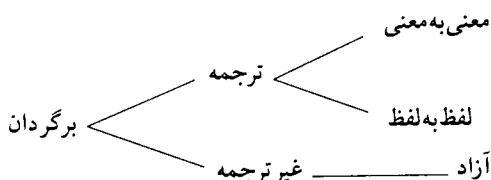
اما آیا آنان [ترنیوس، پلانوتوس و کاسیلیوس] هیچ‌گاه خود را مقید به لفظ کردند؟ یا به جای آن کوشیدند زیبایی و فخامت متن اصلی را حفظ کنند؟ اهل دانش آنچه را که وفاداری در "ترجمه" خوانده می‌شود، و سواس مخل می‌دانند. بیست سال پیش معلمان من این و سواس را می‌پسندیدند و من به یاد دارم که حتی در آن زمان قربانی تلقی نادرستی از ترجمه شدم، چیزی شبیه آنچه امروز مرا آماج حمله کرده است.

بنابراین بسته به این که شخص "ترجمه‌ی آزاد" را ترجمه‌ی بد به‌شمار آورد یا اصولاً آن را ترجمه

نداند، سلسله مراتب این برداشت را می توان یا به صورت شکل ۱ (اگر ترجمه‌ی آزاد ترجمه‌ی بد باشد نشان داد:



و یا به صورت شکل ۲ (اگر ترجمه‌ی آزاد اصولاً ترجمه نباشد)



**نظریه: درآیدن تا امروز.** بحث درباره‌ی ترجمه‌ی لفظ به لفظ یا معنی به معنی – به سخن دیگر ترجمه "محدود" (یا دقیق) یا "گسترده‌ی" – "حدود محدودیت‌های" ترجمه در غرب را مشخص می‌کند، و این محدوده‌ای است که در چارچوب آن بحث درباره‌ی آنچه ترجمه هست و آنچه ترجمه نیست پذیرفتنی به‌شمار می‌رود. بحث لفظ به لفظ یا معنی به معنی حتی به دوران ما هم کشیده است، هرچند اغلب با اصطلاحاتی اندک متفاوت. مثلاً یوجین نایدا ترجمه‌ی لفظ به لفظ را "معادل صوری" و ترجمه‌ی معنی به معنی را "معادل پویا" می‌نامد یا پیتر نیومارک این دو شیوه را به ترتیب معادل‌های "معنایی" و معادل‌های "ارتباطی" می‌خواند.

جان درآیدن نیز در مقدمه‌ی خود بر گلچین ترجمه‌های معاصر از رسایل اووید (۱۶۸۰)، اصطلاحات *metaphrase* و *paraphrase* را به کار برد که در اصل کینتیلیانوس آنها را از فیلون یهودی وام گرفته بود. این دو اصطلاح تا دوران رنسانس و بعد از آن نیز رواج داشت و به معنای بازنویسی تقلیدی<sup>۱</sup> متن کلاسیک به صورت کلمه به کلمه (*metaphrase*) یا جمله به جمله (*paraphrase*)؛ اصطلاح سوّمی که درآیدن به کار برد، اقتباس<sup>۲</sup> بود که در اصل سیسرون آن را در درباره‌ی خطیب، رواج داد و این اصطلاح به معنای بازنویسی آزادانه‌تر متون به سبک خود مترجم بود. درآیدن *metaphrase* را ترجمه‌ی لفظ به لفظ معنی می‌کرد، یعنی برگردان لفظ به لفظ و سطر به سطر یک نوشته از زبانی به زبان دیگر و *paraphrase* را به معنای ترجمه‌ی معنی به معنی می‌گرفت: "روشی که در آن مترجم نویسنده را پیش چشم دارد تا مبادا به

1. imitative rewording

2. imitation

خطا برود اما توجه مترجم به معانی بیشتر است تا به کلمات، و این معانی هر چند ممکن است بسط یابد اما تغییر نمی‌کند. هر چند در ایدن *metaphrase* و اقتباس را "دو حد افراطی که باید از آنها پرهیز کرد" می‌شمارد و *paraphrase* را "حد وسط این دو روش" می‌داند، باید دانست که *metaphrase* در نظر در ایدن و کل سنت تئوریک که او نماینده‌اش بود، باز هم ترجمه به‌شمار می‌آید، اما اقتباس به‌طور کلی چیز دیگری است و از قلمرو ترجمه بیرون است. "در اینجا مترجم (اگر بتوان او را مترجم نامید) خود را آزاد می‌بیند که نه تنها لفظ و معنی را تغییر دهد، بلکه در هر کجا که لازم دید این دو را نادیده بگیرد و تنها طرحی کلی از متن اصلی را چنان که خود می‌پسندد بر جاگذارد." چنان که در ایدن می‌گوید: "اقتباس از یک نویسنده مناسب‌ترین راه برای عرض اندام مترجم است اما بیشترین لطمه را به یاد و آوازه‌ی نویسنده‌ی فقید وارد می‌کند."

بدین‌سان، اقتباس، مثل ترجمه‌ی "آزاد" اصطلاحی رایج برای آن نوع ترجمه شد که می‌خواهد از محدودیت‌های ترجمه فراتر برود. اصطلاحات دیگری نیز برای این نوع ترجمه داریم مثل روایت<sup>۱</sup>، برداشت<sup>۲</sup> و غیره. به‌طور کلی هرگاه تطابق ساختاری و معنایی میان متن مبدأ و متن مقصد آن قدر ناچیز باشد که حاصل کار را نتوان ترجمه نامید، اصطلاحی دیگر به کار می‌گیرند تا نشان دهند که آنچه پیش رو داریم ترجمه نیست.

اما در این دو قرن و نیم اخیر نظریه‌هایی درباره‌ی ترجمه شکل گرفته که می‌کوشد مرزهای ترجمه را گسترش بدهد. شاید روشن‌ترین نمونه تحولات نظری در این زمینه سخنرانی مشهور فردریش اشلایر ماخر<sup>۳</sup> با عنوان "درباره‌ی روش‌های مختلف ترجمه" باشد. او در این سخنرانی تاریخچه‌ای برای هر یک از اصطلاحات تعریف‌کننده‌ی ترجمه می‌آورد تا نشان دهد بیشتر اینها از مرزهای "ترجمه‌ی واقعی"<sup>۴</sup> فراتر می‌روند. نخستین تمایزی که او مطرح می‌کند تفاوت میان "ترجمه‌ی مطلق"<sup>۵</sup> (در تحقیق و در هنر) و "تفسیر"<sup>۶</sup> است (به معنای چیزی چون ترجمه‌ی فنی که فقط به موضوع می‌پردازد و از قلمرو ترجمه خارج است). تمایز دیگر که در واقع گسترش مفهوم "ترجمه‌ی واقعی" است، تفاوتی است که او میان دو اصطلاح در ایدن یعنی "*paraphrase*" و "اقتباس" قایل می‌شود. اشلایر ماخر، کاربرد شیوه‌ی نخست را بیشتر در تحقیق می‌داند و شیوه‌ی دوم را در خور هنرهای زیبا می‌شمارد، اما هر دو شیوه را انحرافی از "ترجمه به معنای دقیق آن" می‌داند و بنابراین خارج از چارچوب "ترجمه‌ی واقعی" جای می‌دهد. نکته‌ی دیگر در بحث اشلایر ماخر بیشتر جنبه‌ی جامعه‌شناختی دارد. در این مرحله او دو روش را مطرح می‌کند، یکی "برتر شمردن خواننده بر نویسنده" است که به معنای تسهیل کار خواننده در دریافت متنی بیگانه (به عبارت دیگر همانندسازی) است و اشلایر ماخر آن را هم خارج از قلمرو ترجمه

1. variation

3. Friedrich Schleiermacher

5. translation proper

2. version

4. true translation

6. interpretation

می‌داند، و دیگر "برتر شمردن نویسنده بر خواننده" است، به معنای رها کردن خواننده در وادی بیگانه، و این روشی است که اشلایر مآخر و سایر نظریه‌پردازان نخبه‌گرا در دو هزار سال پیش از او قرن بعد از او تنها روش واقعی ترجمه به‌شمار آورده‌اند.

این رویکرد که در چارچوب کلی سنتی به‌شمار می‌رود، در عین حال به سبب در برداشتن عارفانه متفکران ماقبل رومانتیک مثل هردر (نیمه‌ی قرن هیجدهم) و متفکران رومانتیک آلمان مثل برادران اشلگل، گوته، اشلایر مآخر و هومبولت (قرن نوزدهم) و نویسندگان مابعد رومانتیک مثل والتر بنیامین، آنتوان برمان و لارنس نووتی (قرن بیستم)، تازگی دارد. برای این نویسندگان مهم این نیست که مترجم به هنگام ترجمه چه واحدی از متن - کلمه، عبارت یا جمله - را برمی‌گزیند، بلکه آنچه اهمیت دارد تنش‌های اجتماعی و فرهنگی است که خواننده‌ی ترجمه در درگیری میان فرهنگ بومی خود و متن بیگانه احساس می‌کند یا قرار است احساس کند. بیگانه‌گرایی<sup>۱</sup>، یعنی تأکید بر حس بیگانه بودن متن اصلی در ترجمه، به لحاظ فنی به نوعی لفظ‌گرایی می‌انجامد، اما از حیث اخلاقی، آموزشی، سیاسی و بلاغی چیزی کاملاً متفاوت با آن است. در این روش آنچه مورد نظر است قداست دادن به متن اصلی، به گونه‌ای که در لفظ‌گرایی می‌بینیم، نیست، بلکه هدف گشودن درهای فرهنگ مقصد است به روی تأثیرات تحوّل‌بخش فرهنگ بیگانه. در نظر هواداران این روش محدودیت‌های ترجمه، اجتماعی و سیاسی است، بنابراین هر چیزی که فرهنگ بیگانه را به گونه‌ای سودمند وارد فرهنگ بومی کند، ترجمه‌ی خوب به‌شمار می‌رود و هر چیزی که چیزی از پیش داشته را به فرهنگ بومی عرضه کند و چشم‌اندازی مألوف را به خواننده بدهد ترجمه‌ی بد محسوب می‌شود و در واقع به غیر ترجمه نزدیک می‌شود، چراکه ترجمه را از هدف اصلی آن دور کرده، و بنابراین خارج از مرزهای ترجمه جای می‌گیرد. تلاش دیگر برای بازاندیشی درباره‌ی محدودیت‌های ترجمه به مطالعاتی مربوط می‌شود که می‌توان آنها را با نام "مکتب دخل و تصرف"<sup>۲</sup> مشخص کرد و از هواداران آن می‌توان هرمان ولفور را نام برد. در این مکتب ترجمه را در کنار سایر روش‌های دخل و تصرف در متن یا "بازنویسی" مثل نقد، ویرایش، گزیده‌نویسی قرار می‌دهند تا هم وجوه مشترک و هم وجوه افتراق ترجمه را با این روش‌ها بیان کنند. مثلاً وقتی ترجمه را در تقابل با نقد قرار می‌دهیم، در آنجا که مترجم "حرف‌های خود" را به متن اصلی اضافه کند، به مرزهای ترجمه نزدیک می‌شویم. این بی‌گمان روش خوبی است برای صورت‌بندی مجدد همان مبحث قدیمی یعنی ترجمه‌ی لفظ‌به‌لفظ در مقابل ترجمه‌ی آزاد که هوراس، بوئتیوس و دیگران مطرح کرده بودند.

چنان‌که ریتا کویلند نشان داده بسیاری از مترجمان قرون وسطی دست خود را در حاشیه‌نویسی، و افزودن مطالب خود یا دیگران بر متن اصلی، باز می‌گذاشتند و این در واقع ادامه‌ی همان سنت خطابه بود

که سیسرون نظریه‌ی آن را در بحث از ترجمه کردن در مقام خطیب تدوین کرده بود، اما آن سنت ترجمه که بوئتیوس نماینده‌ی آن بود و سیسرون آن را ترجمه کردن در مقام مترجم می‌نامید، این روش را رد می‌کرد. این تقابل دیرین، به صورت بحث واحد ترجمه نیز مطرح شده است، یعنی طول واحدی که مترجم برای ترجمه‌ی متن بر می‌گزیند - کلمه، عبارت، جمله، متن. مکتب دخل و تصرف این بحث را در قالب صدا و صاحب صدا مطرح می‌کند. در این بحث، زمانی به مرزهای ترجمه نزدیک می‌شویم که مترجم با صدایی غیر از صدای نویسنده سخن بگوید یا کلماتی را به کار ببرد که نویسنده ننوشته و نمی‌توانسته بنویسد.

تقابل ترجمه و ویرایش تعریف مرزهای ترجمه را صورتی کاملاً متفاوت می‌بخشد. از ویراستار انتظار می‌رود که، مثل مترجم، تنها کلماتی را که در متن اصلی هست (در متن خود) بنویسد، اظهار نظر یا تفسیر به قسمتی جدا از متن، مثلاً پانوشته، منتقل می‌شود که جزء متن به‌شمار نمی‌آید. کار خطیر تمایز نهادن میان متن "اصلی" و تحریف، افزوده و غیره، هم در ویرایش و هم در ترجمه بسیار بحث‌انگیز بوده و هست و شاید در هر دو مورد به یک اندازه اهمیت داشته باشد. آشکارترین تفاوت میان ویرایش و ترجمه این است که ویرایش<sup>۱</sup> با همان زبان متن اصلی به‌عمل در می‌آید، اما ترجمه با زبانی متفاوت؛ بنابراین ویراستار، مثلاً، متون انگلیسی کهن آنگاه که در کار ویرایش این متون به زبان دوران جدید نزدیک می‌شود در عین حال به مرزهای ترجمه نیز نزدیک شده است. مسأله این است که ما چاوسر را ترجمه می‌کنیم یا ویرایش. وقتی که به شکسپیر برسیم، بدیهی است که کار ما ویرایش است، هرچند روزآمد کردن متن در این نوع ویرایش با آنچه در ویرایش / ترجمه چاوسر یا حتی بیولف می‌کنیم تفاوت اساسی ندارد.

**در ردّ دوگانگی:** نظریه‌ی ترجمه در دوران جدید بیشتر بر این تأکید می‌کند که مرزهای ترجمه به هیچ روی ثابت نیستند. این مرزها در عمل با توجه به زمینه‌ی سیاسی و اجتماعی مشخص می‌شود و با تغییر زمینه تغییر می‌کند. چگونگی مرزهای ترجمه بستگی به این دارد که ترجمه در چه سطح انجام می‌پذیرد، چه کسی ترجمه می‌کند، چه محدودیت‌هایی دارد، برای که ترجمه می‌کند و به چه منظور. در این چارچوب نظری نمی‌توانیم مرزهایی ثابت برای ترجمه تعیین کنیم، زیرا این مرزها به عواملی که در بالا یاد کردیم وابسته است و این عوامل خود تغییر می‌پذیرند.

مرزهای متغیّر ترجمه را، بدان‌گونه که در نظریه‌ی معاصر مطرح می‌شود، می‌توان با استفاده از منطق فازی<sup>۲</sup> تصویر کرد. برای مثال جمله‌ای اسپانیایی را به‌عنوان متن مبدأ در نظر می‌گیریم که مشکل مرزهای ترجمه را در خود دارد - غذایی که فقط در مکزیک وجود دارد، موله (mole) و مایه‌ی اصلی‌اش کاکائوست. رشته‌ای از جملات انگلیسی می‌نویسیم که می‌تواند ترجمه‌ی این جمله باشد و هر بار یک

۱. مراد از ویرایش در اینجا ویرایش متن اصلی است نه ویرایش ترجمه که در ایران رواج دارد. م.

کلمه را در هر جمله تغییر می‌دهیم:

	A mi me na gustan moles	جمله‌ی اسپانیایی
E1	For me, me not please moles	
E2	Me, me nat please moles	
E3	Me, I not like moles	
E4	Me, I don't like moles	
E5	Me, I don't like mole	
E6	Me, I don't like mole dishes	
E7	Me, I don't like <b>mole</b> dishes	
E8	I don't like <b>mole</b> dishes	
E9	I personally don't like <b>mole</b> dishes	
E10	I personally don't like curry dishes	
E11	I personally don't like Mexican curry dishes	
E12	I personally don't like Mexican chocolate curry dishes	
E13	I personally don't like Mexican chocolate candy dishes	

برای تعیین مرزهای ترجمه (یعنی مرز مشخص میان ترجمه و غیرترجمه) به گونه‌ای تغییرناپذیر - که هدف اصلی نظریه‌ی سنتی ترجمه بوده - باید فاصله‌ای میان این رشته جملات پیدا کنیم و خط مرزی را در آنجا بکشیم. مثلاً بین E9 و E10، یا شاید بین E12 و E13. جمله E13 آشکارا موله را نادرست ترجمه کرده، چون موله هیچ ربطی به آب‌نبات (candy) ندارد. بنابراین می‌توان گفت جمله‌ی E12 به مرز ترجمه رسیده است. جمله‌ی E13 و هر جمله‌ی بعد از آن خارج از مرزهای ترجمه جای می‌گیرد. جالب‌ترین قسمت در اینجا E10-E12 است که هیچ‌یک از جملات نه درستی‌شان روشن است و نه خطاشان. در این جملات طیف معنایی از یک سو با طیف معنایی موله در متن اصلی تداخل می‌کند و از سوی دیگر از آن فاصله می‌گیرد. در اینجا کشیدن خط مرزی دشوارتر می‌شود و بنابراین عرصه برای رویکردی بلندنظرانه‌تر فراهم می‌آید.

اگر بخواهیم مرز میان ترجمه‌ی لفظ‌به‌لفظ و معنی‌به‌معنی را مشخص کنیم، باید یک ترجمه را نمونه‌ی اصلی بگیریم، مثلاً E1 را نمونه‌ی ترجمه‌ی لفظ‌به‌لفظ و E9 را نمونه‌ی ترجمه‌ی معنی‌به‌معنی، و یا طیفی از جملات را نمونه‌ی هر یک از این دو روش بگیریم، مثلاً E1-E3 و E4-E12. همچنین می‌توانیم از روش لارنس و نوتی پیروی کنیم و ترجمه‌ی بیگانه‌گرا (E3-E7؟ و E4-E9؟) و ترجمه‌ی بومی‌گرا (E9-E12, E6, E8) را از هم جدا کنیم و یا یک ترجمه را به‌عنوان بهترین نمونه ترجمه‌ی بیگانه‌گرا (E4? E5?) نام ببریم؟

مشکل این تقسیم‌دوگانه‌ی قدیمی و رویکرد قاطع به مرزهای ترجمه تنها این نیست که این حکم دوگانه در مورد هر ترجمه به ناچار دلخواهی خواهد بود؛ مشکل دیگر این است که هر رشته‌ای از جملاتی که در بالا دیدیم نیز جنبه‌ی اختیاری خواهد داشت. مثلاً انتقال از جمله‌ی E6 به E7 که در آن



کلمه‌ی **moles** با حروف کج نوشته شده تا نشان دهد که این کلمه‌ای بیگانه است و نه آن حیوان نقب‌زن [موش کور]، نکته‌ی ظریفی است که به ما نشان می‌دهد بی‌نهایت بدیل در این روش تغییر یک کلمه در هر جمله وجود دارد. به‌همین ترتیب تغییری کوچک در تأکید بر یک کلمه از جمله نیز می‌تواند این فهرست سیزده تایی را به صدها و هزاران جمله برساند. در واقع هر قدر دقیق‌تر نگاه کنیم این طرح آشفته‌تر می‌شود. رتبه‌بندی میان دو قطب تصنعی "معنی‌به‌معنی" و "کلمه‌به‌کلمه" یا "بومی‌گرایی" و "بیگانه‌گرایی" یا حتی "ترجمه" و "غیرترجمه" عملاً بی‌نهایت می‌شود. امروز نظریه‌پردازان تنها با اجتناب از این نگاه بسیار دقیق و قانع کردن خواننده به اجتناب از این نوع نگاه، می‌توانند فاصله میان این تقسیم‌بندی دوگانه و واقعیت را نادیده بگیرند. جدا از مکتب بیگانه‌گرا، نظریه‌پردازان امروز اغلب به این مشکل توجه دارند، در نتیجه آماده‌اند تا خلوص تعریف را فدای تصویری از ترجمه بکنند که آشفته اما به ادعای خودشان واقع‌بینانه است، زیرا به نظر ایشان ترجمه از حیث نظری بدون مرز است، اما در عمل محدودیت‌هایی دارد، و آن هم در موقعیت‌های عملی خاص که اغلب بحث‌انگیز نیز هست.

اما یکی از مهم‌ترین رساله‌هایی که در چند دهه‌ی اخیر درباره‌ی ترجمه منتشر شده، یعنی رساله‌ی بعد از بابل نوشته‌ی جورج استاینر، بر آن است که مرزهایی "طبیعی" و "ذاتاً انسانی" برای ترجمه وجود دارد. استاینر با رجوع به آثار ادوارد ساپیر و بنجامین لی وورف و نیز با توجه به نوشته‌های ویلهلم فون هومبولت و سایر متفکران رومانیک، مرزهایی را که سنت‌های بیانی زبان‌های مختلف بر ترجمه تحمیل کرده‌اند، تشریح می‌کند. ناتوانی مادر ترجمه‌ی افکار بیگانه‌ای که در زبان خود معادلی برای بیان آنها نداریم، تنها یک مورد از ناتوانی کلی انسان در بیان هر چیز و صف ناپذیر است. بدین ترتیب شاید ترجمه‌ی متون مذهبی یا عرفانی و آن دسته از شعرهای غنایی که جنبه‌ی الهامی بیشتر دارد، جایی مناسب‌تر برای یافتن مرزهای همیشگی یا ثابت و شاید حتی مرزهای عام ترجمه باشد.